

امام باقر (ع) در شام

مناظره امام (ع) با اسقف مسیحیان

را خطری برای حکومت خود تلقی میکرد ، از این سخن بشدت تکان خورد ولی - شاید بنا به ملاحظاتی - در اثناء مراسم حج متعرض امام (ع) و فرزند آن حضرت نشد لکن بمحض آنکه به پایتخت خود دمشق باز گشت ، به حاکم مدینه دستور داد امام باقر (ع) و فرزندش جعفر بن محمد (ع) را روانه شام کند .

امام (ع) ناگزیر همراه فرزند ارجمند خود ، مدینه را ترك گفته وارد دمشق شد ، هشام برای اینکه عظمت ظاهری خود را به رخ امام بکشد ، و ضمناً بخیال خود از مقام آن حضرت بکاهد ، سه روز اجازه ملاقات نداد . گویا هشام در این سه روز در این فکر بود که چگونه با امام روبرو شود و چه طرحی بریزد که از موقعیت و مقام امام (ع) در انتظار مردم کاسته شود ؟

یکی از فرزندان مهم زندگی پرافتخار پیشوای پنجم ، مسافرت آن حضرت به شام میباشد . هشام بن عبدالملک ، که یکی از خلفای معاصر امام باقر (ع) بود ، همیشه از محبوبیت و موقیبت فوق العاده امام باقر (ع) بیمناک بود . و چون می دانست پیروان پیشوای پنجم ، او را امام خود می دانند ، همواره تلاش میکرد مانع گسترش نفوذ معنوی و افزایش پیروان آن حضرت گردد .

در یکی از سالها که امام باقر (ع) همراه فرزند گرامی خود «جعفر بن محمد (ع)» به زیارت خانه خدا مشرف شده بود ، هشام نیز عازم حج شد . در ایام حج ، حضرت صادق (ع) در مجمعی از مسلمانان ، سخنانی درباره فضیلت و امامت خاندان خود بیان فرمود که بلافاصله توسط مأموران هشام ، بگوش وی رسید هشام که پیوسته وجود امام باقر (ع)

البته اگر دربار حکومت هشام کانون پرورش علماء و دانشمندان و مجمع سخن‌دانان بود ، امکان داشت دانشمندان بر جسته را دعوت نموده مجلس بحث و مناظره تشکیل بدهد . ولی از آنجا که در بار خلافت بیشتر **زمامداران اموی** و از آنجمله هشام : از وجود چنین دانشمندانی خالی بود ، و **شعرا و داستان‌رایان و مدیحه گوینان** جای رجال علم را گرفته بودند ، هشام ب فکر تشکیل چنین مجلسی نیتفاد زیرا بخوبی میدانست اگر از راه مبارزه و مناظره علمی وارد شود هیچک از درباریان او از عهده مناظره با امام باقر (ع) نخواهند آمد و جز شکست و افتضاح نتیجه دیگری نخواهد داشت از این جهت تصمیم گرفت از راه دیگری وارد شود که بنظرش پیروزی او مسلم بود . آری با کمال تعجب ، هشام تصمیم گرفت يك مسابقه تیراندازی اترتیب داده امام (ع) را در آن مسابقه شرکت بدهد تا بلکه بواسطه شکست در مسابقه ، امام (ع) در نظر مردم کوچک جلوه کند ! به همین جهت پیش از ورود امام (ع) به قصر خلافت ، عده‌ای از درباریان را واداشت نشانه‌ای نصب کرده مشغول تیراندازی گردند . امام باقر (ع) وارد مجلس شد و اندکی نشست ناگهان هشام روبه امام کرد و چنین گفت : آیا مایلید در مسابقه تیر-اندازی شرکت نمائید ؟ حضرت فرمود : من دیگر پیر شده‌ام و وقت تیراندازی ام گذشته است مرا ممنور دار . هشام که خیال میکرد فرصت خوبی بدست آورده و امام باقر (ع) را درد و قدمی شکست قرار داده ؛ اصرار و پافشاری کرد و سوگند داد و

در این هنگام به یکی از بزرگان بنی امیه اشاره کرد که تیر و کمان خود را به آن حضرت بدهد . امام (ع) دست برد و کمان را گرفت و تیری در کمان نهاد و نشانه‌گیری نموده تیر را درست به وسط هدف زد ! آنگاه تیر دوم را به کمان گذاشت و تیر در چوبه تیر قبلی نشست و آنرا شکافت ، و تیر چهارم به تیر سوم اصابت کرد ! و به همین ترتیب نه تیر پرتاب نمود که هر کدام به چوبه تیر قبلی خورد !

این عمل شگفت انگیز ، حاضران را بشدت تحت تاثیر قرار داده اعجاب و تحسین همه را برانگیخت . هشام که حسابهایش غلط از آب در آمده و نقشه‌اش نقش بر آب شده بود ، بشدت ناراحت شد و بی اختیار گفت : آفرین بر تو ای اباجمفر اتو سر آمد تیراندازان عرب و عجم هستی چگونه می گفتمی پیر شده‌ام ؟ آنگاه سرپائین افکند و لحظه‌ای ب فکر فرو رفت . سپس امام باقر (ع) و فرزند عالیقدرش را در جایگاه مخصوص ، کنار خود جای داد و فوق‌العاده تجلیل و احترام نمود و روبه امام کرده گفت : قریش از پرتو وجود تو شایسته سروری عرب و عجم است ، آیا این تیراندازی را چه کسی به تو یاد داده است ؟ و در چه مدتی آنرا فرا گرفته‌ای ؟ حضرت فرمود : میدانی که اهل مدینه باین کار عادت دارند من نیز در ایام جوانی مدتی به این کار سرگرم بودم ولی بعد ، آنرا رها کردم . امروز چون تو اصرار کردی ناگزیر پذیرفتم .

هشام گفت : آیا جمفر (حضرت صادق ع) نیز

ناشناس در آن مجمع بزرگ شرکت فرمود . این خبر فوراً به هشام گزارش داده شد ، هشام افرادی را مامور کرد تا در انجمن مزبور شرکت نموده از نزدیک ناظر جریان باشند .

طولی نکشید اسقف بزرگ که فوق‌العاده پیرو سالخورده بود ؛ وارد شد و در میان تجلیل و احترام فراوان ، در صدر مجلس قرار گرفت ، آنگاه نگاهی به جمعیت انداخت ، سیمای امام باقر (ع) توجه وی را بخود جلب نمود ، روبه امام کرد و گفت :

از ما مسیحیان هستید یا از مسلمانان ؟

امام باقر (ع) : از مسلمانان .

— از دانشمندان آنان هستید یا از افراد نادان ؟

— از افراد نادان نیستم ! .

— اول من سؤال کنم یا شما می‌پرسید ؟

— اگر مایلید شما سؤال کنید .

— بچه دلیل شما مسلمانان ادعا می‌کنید که اهل

بهشت می‌خورند و می‌آشامند ولی مدفوعی ندارند؟

و آیا برای این موضوع ، نمونه و نظیر روشنی در

این جهان وجود دارد ؟

— بله ، نمونه روشن آن در این جهان چنین است

که در شکم مادر تغذیه میکند ولی مدفوعی ندارد !

— عجب ! پس شما گفتید که از دانشمندان

نیستید . ؟

— من چنین نگفتم . بلکه گفتم از نادانان

نیستم !

مانند تو در تیراندازی مهارت دارد ؟ امام فرمود :
ما خاندان امامت همه کمالات ظاهری و باطنی را که در آیه «اکمال» (۱) به آن اشاره شده ؛ از یکدیگر بارش می‌بریم و هر گز زمین از چنین افرادی (حجت) خالی نمی‌ماند (۲)

* * *

مناظره با اسقف مسیحیان

گرچه در دربار هشام ، برای ابراز عظمت علمی پیشوای پنجم ، زمینه مساعدی نبود ، ولی از حسن اتفاق ، پیش از آنکه پیشوای پنجم ، شهر دمشق را ترک گوید ، فرصت بسیار مناسبی پیش آمد و امام برای بیدار ساختن افکار مردم و معرفی عظمت و مقام علمی خود ، بخوبی از آن استفاده نموده افکار عمومی شام را منقلب ساخت بدین معنی که چون هشام دستاویز مهمی برای جسارت بیشتر ، به پیشگاه امام پنجم ، در دست نداشت ، ناگزیر با مراجعت امام (ع) به مدینه موافقت کرد . هنگامیکه امام (ع) همراه فرزند گرامی خود ، از قصر خلافت خارج شدند ، در انتهای میدان مقابل قصر ، با جمعیت انبوهی روبرو گردیدند که همه نشسته بودند ، امام (ع) از وضع آنها و علت اجتماع شان جويا شد ، گفتند اینها کشیشان و راهبان مسیحی هستند که در مجمع بزرگ سالانه خود گرد آمده اند و طبق برنامه همه سال منتظر اسقف بزرگ می‌باشند تا مشکلات علمی خود را از او بپرسند . امام (ع) به میان جمعیت تشریف برده بطور

(۱) الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا (مائده) : ۳

(۲) دلائل الامامة تألیف محمد بن جریر طبری ص ۱۰۵

— سؤال دیگری دارم .

— بفرمائید .

— بچه دلیل عقیده دارید که میوه‌ها و نعمتهای بهشتی کم نمی‌شود و هر چه از آنها مصرف شود، باز بحال خود باقی بوده کاهش پیدا نمی‌کنند ؟ و آیا نمونه روشنی از مشهودات این جهان میتوان برای این موضوع ذکر کرد ؟

— آری ، نمونه روشن آن در عالم محسوسات ، آتش‌راست ، شما اگر از شعله چراغی ، سدها چراغ روشن کنید، شعله چراغ اول بجای خود باقی‌است و از آن بهیچوجه کاسته نمیشود !

... اسقف هر سؤال مشکلی بنظرش میرسید ،

همه را پرسید و جواب قانع کننده شنید و چون خود را عاجز یافت ، بشدت ناراحت و عصبانی شد و گفت : مردم ! دانشمند و الامقامی را که

بمراتب اطلاعات و معلومات مذهبی او از من بیشتر است ، به اینجا آورده‌اید که هر ادسوا سازد تا مسلمانان بدانند پیشوایان آنها از ما برتر و داناترند ؟ ! بخدا سوگند دیگر باشما سخن نخواهم گفت و اگر تا سال دیگر

زنده ماندم ، مراد میان خود نخواهید دید . این را گفت و از جابر خاست و بیرون رفت (۱)

این جریان سرعت در شهر دمشق پیچید و موجی از شادی و هیجان در محیط شام بوجود آورد . هشام بجای آنکه از پیروزی افتخارآمیز علمی امام باقر (ع) بر بیگانگان خوشحال گردد ، بیش از

پیش از نفوذ معنوی امام (ع) بیضناک شد و ضمن ظاهر سازی و ارسال جایزه برای آنحضرت ؛ پیغام داد که حتما همان روز دمشق را ترك گوید ؛ و روی خشمی که از ناحیه پیروزی علمی امام (ع) بوی دست‌داده بود ، کوشش کرد این شکوه علمی و اجتماعی امام (ع) را با حربه زدن زده تهمت ، از بین ببرد و رهبر عالیقدر اسلام را متهم به گرایش به مسیحیت نماید . لذا با کمال ناچوانمردی به برخی از فرمانداران خود (فرماندار شهر مدین) در سر راه آنحضرت در بازگشت به مدینه چنین نوشت : « محمد بن علسی پسر ابوتراب ؛ همراه فرزندش نزد من آمده بودند، وقتی آنها را به مدینه باز گرداندم ؛ نزد کشیشان رفتند و با گرایش به نصرانیت ؛ ! » به مسیحیان تقرب جستند . ولی من بواسطه خویشاوندی که با من دارند ، از کیفر آنها چشم پوشیدم . وقتی که این دونفر به شهر شما رسیدند ، به مردم اعلام کنید که من از آنها بیزارم ؛ ولی تلاشهای مذبحخانه هشام برای پوشاندن حقیقت ، بجائی نرسید و مردم شهر مزبور که ابتداء تحت تاثیر تبلیغات هشام قرار گرفته بودند ، در اثر احتجاجها و نشانه‌های امامت که از آن حضرت دیده شد ، به عظمت و مقام واقعی پیشوای پنجم پی بردند . و بدین ترتیب سفری که ابقاء به اجبار و تهدید بود به یکی از سفرهای ثمر بخش و آموزنده تبدیل شد ؛ ، پایان

(۱) تفصیل جریان سفر حضرت باقر (ع) به شام را محمد بن جریر طبری در کتاب «دلائل الامامة» ص ۱۰۵-۱۰۷ بیان نموده سپس مرحوم سید بن طاوس در کتاب «امان الاخطار» ص ۵۲ و علامه مجلسی در بحار الانوار ج ۴۶ ص ۳۰۶ - ۳۱۳ طبع جدید و تالیفات دیگر خود ، از ابن جریر نقل کرده‌اند ولی در جزئیات قضیه اختلاف مختصری بچشم میخورد .

رفته و با کدام دسته از کودکان معاشر بوده و چه دیده و چه شنیده است همه در ساختن شخصیت او تأثیر بسزا داشته‌اند .

خانواده عامل مهم بوجود آورنده شخصیت می‌باشد ؛ پس از خانواده عوامل دیگری از قبیل همسایه و مدرسه و معاشران کودک در شخصیت او تأثیر می‌کنند . مدرسه ممکن است کودکی را چنان بدانش علاقه‌مند کند که همه عمر خود را وقف دانش اندوزی نماید و نیز ممکن است حتی کودک مستعدی را بکلی از کسب دانش بیزار کند ،

در دبیرستان و دانشگاه و حتی در زندگی حرفه‌ای خود تحت تأثیر عوامل مختلف قرار می‌گیریم ولی هر چه سن ما بالاتر رود و عادات گذشته جای‌گزین گردد تأثیر عوامل تازه کم‌تر می‌شود و بتدریج در شخص مقاومتی در مقابل پذیرش چیزهای نو پدید می‌آید .

از مطالب بالا واضح گشت که سازندگی شخصیت هوانسانی از چند ماه بعد از تولد شروع و بتدریج بر صفات شخصیت افزوده می‌شود ، هنگامیکه سالهای عمر شخص بالا رفت و صفات در ذهنش جای‌گزین گردید در او مقاومتی بوجود می‌آید که دیگر حاضر نیست در خود تغییری بدهد

احادیثی در این باره به ما رسیده است:

این مطالب را پیشوایان دین ما قرن‌ها پیش از این در بیانات خود اظهار داشته‌اند و این خود دلیل بر آن است که آنچه را بشر پس از مدت‌ها پژوهش فهمیده

بقیه از س ۳۲

که می‌توانیم بگوئیم : از آغاز تولد در کودکان هسته ایجاد شخصیت موجود می‌باشد .

تقسیمات مختلفی که درون بیضه‌ها است صفات شخصیت را نشان می‌دهد .

در دوران شیرخوارگی این صفات بسیار معدودند در دوران کودکی بیشتر می‌شوند و در دوران بزرگسالی تعداد این صفات بسیار زیاد می‌شود . در پایان سال اول بعضی از صفات شخصیت را می‌توان تشخیص داد ، سپس بتدریج به شماره این صفات افزوده می‌شود .

تأثیر وضعیت

در کتاب اصول روانشناسی «هان» در باره عوامل سازنده شخصیت چنین آمده است : «تأثیر محیط در ساختن شخصیت افراد آدمی بسیار مهم است اگر یکی از مادر قبیله‌ای از اسکیموها بجهان آمده بودیم شخصیتی بکلی متمایز از آنچه اکنون داریم دارا می‌بودیم نه تنها در لباس پوشیدن و خانه ساختن و سخن گفتن و غذا خوردن با آنچه اکنون هستیم تفاوت فاحش می‌داشتیم . بلکه تصور ما از جهان و از خود و از مقام خود در این عالم نیز بکلی تصور دیگری می‌بود .

مردم شناسان بحق اهمیت چهارچوب فرهنگی و اجتماعی را در تکوین شخصیت تأکید کرده‌اند . نه تنها تعلق بفرهنگ و اجتماع دیگری از فرد ، شخصیت دیگری می‌سازد ، اما اینکه فردی اهل کدام ناحیه از کشور خویش است و در چه نوع خانواده‌ای بزرگ شده و پدر و مادر او با او ، یا جدا از او می‌زیسته‌اند و او بچه نوع مدرسه‌ای

نقل کرده است که: **بادروا احداثکم بالحديث**
قبل ان يسبقكم اليهم المرجئة (۲)
 پیش از آنکه صاحبان عقاید باطل نوباوگان تا آنرا
 گمراه کنند، شما پیش دستی کنید و عقاید صحیح
 را در ذهن آنان جای گزین کنید.

ج - دروسائل از امیر المؤمنین علیه السلام اینطور
 نقل می کند: **علموا صبيانكم من علمنا ما**
ينفعهم الله به لا تغلب عليهم المرجئة
برأيها (۳)

آنچه از علوم ما در خور استفاده کودکان است
 می باشد و بتوفیق خدای توانند از آن سود ببرند
 بدیشان بیاموزید تا صاحبان عقائد باطل آراء
 خویش را بر ایشان تحمیل نکنند.

است ایشان چون علومشان معلوم الهی وابسته است
 قبلاً آن را بهترین وجهی بیان کرده اند. اینک
 بنقل چند حدیث در این زمینه اکتفا می کنیم:
 الف - حضرت علی علیه السلام دروسیتش بحضرت
 امام حسن چنین فرموده است: ...

وانما قلب الحدث كالارض الخالية ما
القي فيها من شيء قبلته فبادرتك بالادب
قبل ان يقسوق قلبك و يشتغل لبك (۱)
 و همانا دل نوباوه همچون زمین خالی است،
 هر تخی را که در آن بیفکنند می پذیرد و رشد
 می کند، پیش از آنکه دل تو سخت گردد و عقلت
 بامور ناروا مشغول شود بتربیت تو پرداختم.
 ب - جمیل بن دراج از امام صادق علیه السلام

دو مرکز دینی و علمی بجای دولانه فساد

در این دنیای پرغوغا هستند افراد بیدار دل و با ایمانی که از تلاش و کوشش نمی ایستند
 و در راه مبارزه بامفاسد از پای نمی نشینند و گامهای موثری بر میدارند.
 اخیراً در شهر «کاشان» لانه فساد بود که وسیله مردم با ایمان این شهر خریداری و
 تبدیل به **يك موسسه دینی و علمی** شد و در «تهران» در خیابان امیریه در کنار محل
 معروف **مهدیه**، میخانه ای بهمت همینگونه افراد روشن ضمیر به کتابخانه مفید و
 سودمندی تبدیل گردید.

امیدواریم روزی فرا برسد که مراکز فساد دیگر در پرتو همت اینگونه افراد نیکوکار
 به مراکز علمی و فرهنگی و اسلامی تبدیل گردد.

(۱) نهج البلاغه

(۲) و (۳) وسائل الشیعه، باب حقوق اولاد.